



پرویش گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ابعاد شخصیت علی (ع)

علامه محمد تقی جعفری

تابه حال ابعاد گوناگون شخصیت علی بن ابیطالب علیه السلام از دیدگاه و بیانات خود آن حضرت به طور مستقل مورد بحث قرار نگرفته است، هر چند که این مسئله، بسیار مهم و فوق العاده آموزنده است. امام علیه السلام در نهج البلاغه، بیش از صد مورد درباره خود سخنانی ابراز فرموده است. آن سخنان را اینجانب جمع کرده‌ام. اما این کار برای چه بوده و در آن چه مقصودی داشته‌ام؟ می‌خواستم نشان دهم انسانی که در مسیر کمال قرار می‌گیرد، گفتارش مانند کردارش، وقتی از مشخصات و خصوصیات محیطی، عوامل شخصی و اجتماعی آن تجرید شود، به صورت قانون درمی‌آید. بدین معنی که اگر علی علیه السلام در این کتاب بزرگ، جمله‌ای را درباره خود بیان فرموده است، درحقیقت با این سخن نمی‌خواهد وصفی شخصی را بیان کند، چنانکه فرزند نازنین علی علیه السلام با قیام تاریخ‌ساز خود نخواسته است که یک کار یا حادثه و رویداد شخصی را بیان کند. بلکه مقصود آن بوده است که بگوید: مسیر کمال چنین است و قانونش چنین. یکی از بزرگان می‌گوید:

چنان زندگی کن که اگر گفتار و کردار و حتی تموجات اندیشه‌ات تجسم عینی پیدا کند و خصوصیات آن جسم را از آن کسر کنند، به صورت قانون کلی درآید.

ما در جملات علی علیه السلام قوانین انسانی را می‌خوانیم. هنگامی که می‌گوید:

«ما لبست علی نفسی و لا لبس علی»

یعنی قانون این است که اگر کسی می خواهد در مسیر حیات معقولش - نه حیات طبیعی محض - فریب نخورد، باید اول خود را فریب ندهد. این قانون کلی است و کلیت دارد. منتها در «ما لبست»، «انا» ضمیر شخصی است، یعنی من این کار را نکرده ام و این «نکرده ام» را و این اخبار را می توان مبدل به انشاء کرد و گفت که: ای انسان در گذرگاه قرون و اعصار، اگر می خواهی از حیات طبیعی محض گام به حیات معقول بگذاری، نکند خود را بفریبی و به دیگران اجازه دهی که به منطقه ممنوع الورد جان تو وارد شوند و تو را بفریبند. این قانون است، این بیان یک حال روانی شخصی نیست.

پیش از اینکه نمونه ای از این جملات را که علی علیه السلام درباره خود بیان فرموده بیاوریم، چند اصل بسیار مهم را باید مطرح کنیم.

اصل یکم

«من چنینم» جمله ای است بسیار دشوار، چنانکه «من هستم» گفتنش دشوار است. اما «من چنینم» دشوارتر است، خیلی تجرید می خواهد؛ خیلی رشد می خواهد که بگوید «من این هستم». بر نهادن خویشتن رویاروی خود، بدون تأثر از تمایلات و بدون تأثر از هواها و تموجات خود طبیعی، کاری است دشوار. آنان که توانسته اند خود را بر انسان شناسی قاموس بشری چیزی بیافزایند

کسانی هستند که واقعاً توانسته اند خود را بر نهند. برای شناخت اراده واقعی، یک بر نهادن فوق العاده عالی مورد نیاز است، و الا از رفتارشناسی و از نمودهای عینی رفتار آدمیان چه کار می آید که بتواند حقیقت اراده، انگیزه ها و علل و این بار الکتریکی بسیار دقیق و قوی را معنا کند. این کار، بر نهادن می خواهد. به تجرید و الایی احتیاج دارد. روان شناسی حرفه ای به ما چیزهای فراوانی می آموزد و ما حق آن را پاس می داریم، امام کسانی که توانسته اند برای انسانها واقعیتی را مطرح کنند که آن واقعیت، هم بتواند «آنچنان که هستندشان» را بگوید و هم «آنچنان که بایستشان» را توضیح بدهد، اینها در سطح خیلی بالایی هستند و علی علیه السلام در بالاترین نقطه آن سطح است. بیان فرزند ابیطالب درباره «من» چنان است که گویی یک موجود عینی معین را با تمام اشراف و مالکیت بیان می کند، نه یک پدیده و نمود زودگذر روانی را.

چه بسا به نظر آید، یعنی چه که یک انسان بگوید:

«ما شککت فی الحق مذأریته»

من از وقتی که حق بر من ارائه شده است، در آن تردیدی نکرده ام.

این جمله عظمتی دارد، به عظمت جهان هستی! شک نکرده ام! خواهید فرمود خیلی ها با یقین و قطع از دنیا می روند، عمرشان در یقین و دگم غوطه ور است، بله

غوطه‌ور است در یقین‌های ابتدایی و یقین‌های عبور نکرده از پلها و فراز و نشیب تردیدها و شکها. اما کیست که هشیار باشد بر هستی و بر خود بتواند بگوید: من اصلاً شک نکرده‌ام. بنده استدعا دارم بعد از ورق زدن اوراق تاریخ فکری دانشمندان شرق و غرب در این جمله دقت بفرمایید. نه در گوشه‌ای از خانه که نهج البلاغه‌ای را باز کرده‌اید. حقیقت این سخن را به این آسانی نمی‌توان یافت، بلکه اول باید با دقت تمام مطالعه شود که در افکار بشری چه گذشته است و کیست آنکه از توفان شک و تردید در امان باشد. و اینکه فرزند ابیطالب علیه السلام با صراحت می‌گوید: ما شککت فی الحق مذأریته... چه ادعایی است.

اصل دوم

مگر ما نباید از «من» گفتن احتراز کنیم؟ مگر «من» گفتن دلیل خامی نیست؟ بلی، درست است. اما اینجا اصل دیگری مطرح است. فهرست آن اصل این است: امروز احتمال می‌دهید در کره خاکی ما یک نفر بگوید که مردم، من کار بزرگی کرده‌ام و امتیازی به دست آورده‌ام و نفس کشیده‌ام؟ نفس کشیدن لازمه زیست آدمی است. زندگی آدمی و جاندار، بر پایه تنفس از هواست. انسان رشد یافته و انسانی که رو به بالا قرار گرفته است، تنفسش «ما شککت فی الحق مذأریته» است، و برای او این سخن بیان

تنفس است. امروز ما اینجا نشسته‌ایم. ما از روشنایی بهره می‌بریم. و گفتن این حقیقت به خود بالیدن و امتیاز گویی نیست. این مباهات و فخر فروشی نیست. چنین سخنی برای استعدادی که در تکاپوی کمال قرار گرفته است گزاف‌گویی نیست. اینکه فرمود:

«انی لعلی جادة الحق»

من بر جاده حق حرکت می‌کنم.

یعنی نفس می‌کشم؛ یعنی چون هوا بسیار سرد است، من لباس ضخیم پوشیده‌ام، من تشنه بودم، آب آشامیدم. بیان آشامیدن آب، بیان امتیازی خارج از موجودیت نیست زیرا که این همان موجودیتی است که هست. به همین جهت اگر این بیان‌کننده اسرار وجود، تمام عظمت‌های هستی را بیان می‌فرمود، درباره او تردیدی نداشتیم، زیرا تنفس در مسیر کمال همین است، ابراز واقعیت است. «ما لبست علی نفسی...» بیان یک واقعیت و حقیقت است. این اصل دوم که عرض کردم، اولاد آدم را از دو بیماری سرنگون کننده می‌تواند نجات بدهد: بیماری خود بزرگ‌بینی و بیماری خود کوچک‌بینی و احساس حقارت؛ وقتی که من این قله مرتفع را رفته‌ام، و من چنانم که رفتن به این قله مرتفع بر من اضافی نیست. آنچه که دیروز برای یک انسان در نقطه «الف» امتیاز اضافی جلوه می‌کرد، امروز که در مسیر کمال قرار گرفته است امتیاز «بایستی» نیست، زیرا که چنان «هست». اما سخن علی علیه السلام به قدر فهم‌ها

بود:

آنچه می‌گویم به قدر فهم توست

مردم اندر حسرت فهم درست
این جملات را برای چه کسی بیان فرمود،
جز عده‌ای معدود و انگشت شمار مانند
مالک اشتر، ابوذر غفاری، حجرین عدی،
رشید حجری، عمار بن یاسر و چه بسا اویس
قرنی. شاید جامعه‌ای که ما می‌شناسیم تحمل
«ما شککت فی الحق مذأریته...» را نداشت.
جامعه‌شناسی آن دوران، خوب برای ما

رسالت خود در دل داشته ناگفته مانده و
نتوانسته است ابراز کند. همه آنچه را که مابین
خود و خدایش و مابین خود و خودش داشته
است کسی نشینده است. مطلب علی علیه السلام باید
بسیار بیش از این باشد که در این صد جمله یا
دویست یا صد و بیست جمله در نهج البلاغه
دیده می‌شود.

اصل سوم

جمله‌ای را به عنوان اصل سوم درباره
شناخت نهج البلاغه اضافه کنم. وقتی که
علی علیه السلام می‌گوید:

«تکلیفی که من انجام می‌دهم مافوق
سوداگری‌ها و مافوق ترس از کیفرهاست.»
باید آن اصل اول، پذیرفته بشود که در
درون این مرد بیگانه از جملات شاید کاشف
آن باشد که:

«علی میزان الاعمال و مسوس فی ذات الله
تنمره فی ذات الله»

این کلمه، کلمه‌ای است که در درون این
شخص حقیقی به وجود آمده، چنان که قابل
میعان و انعطاف انگیزه‌های زودگذر نبوده
است.

«أنا أریدکم لله و أنتم تریدون فی لأنفسکم»

علی علیه السلام می‌فرماید:

من شما را برای او (خدا) می‌خواهم و شما مرا برای
خود می‌خواهید.

شما از من، مقام و ثروت می‌خواهید. شما
بردگان قدرت، از من قدرت می‌خواهید. من



توضیح می‌دهد که این جملات برای آنها
قابل هضم بوده است یا نبوده است. من گمان
نمی‌کنم این حرف‌ها برای بجز آن عده
انسانهای انگشت شمار، برای دیگران قابل
فهم بوده باشد. آنها هم که مدت زیادی با
زندگی حضرت علی علیه السلام در تماس بوده‌اند،
مدتهای محدودی بوده‌اند، پس آنچه از

چه می‌گویم و شما چه می‌گویید. من در شما چه می‌بینم و شما در من چه می‌بینید. مرا مانند سایر جباران روزگار خیال کرده‌اید. به من می‌گویید دورت را می‌گیریم به شرط اینکه به ما مقام بدهی، به ما زمین و ثروت بدهی، در حالی که من شما را برای خدا می‌خواهم. خواسته من و هدف شما متفاوت و متضادند. این بالا نمی‌آید و نمی‌خواهد بیاید بالا و آن هم نمی‌تواند پایین بیاید.

این سه اصل را به طور خلاصه عرض کردم.

چند جمله از نهج البلاغه درباره امام علیه السلام نقل می‌کنیم. این جملات چنان هستند که ما آنها را قانون تلقی می‌کنیم، نه به عنوان بیان خصوصیات شخصی یک روح و یک روان، بلکه بدین دلیل که وقتی آنها را درست تحلیل می‌کنیم، به صورت یک قانون در می‌آید:

«اما و الذی فلق الحبة و برء النسمة...»

من قانون کلی را بیان می‌کنم که این قانون بیان دردها و درمانهای بشری است. سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت و ارواح انسانها را آفرید، اگر عدهای آماده نبودند برای کمک، و این که خدا از دانایان و خردمندان و از علماء تعهد نگرفته بود که نشینند و قبول نکنند پرخوری ستمکاران و گرسنگی مظلومان راه من افسار شتر این زمامداری را برگردنش می‌انداختم و آخرش را با همان پیاله‌ای سیراب می‌کردم که اولش را.

اجازه بدهید توضیح دهم که این جمله چگونه به صورت قانون در می‌آید. وقتی که

دقت بکنید حیات معقول یک انسان نمی‌تواند این طور طرح بشود که من بی‌اعتناء به انسانهای تشنه جامعه‌ام از نظر معرفت، اقتصاد، فرهنگ، سیاست، حقوق، راهم را گرفته باشم و در راه عرفان به سوی بالا بروم و در راه حیات معقول حرکت کنم و کاری هم با دیگری نداشته باشم، این هرگز امکان پذیر نیست. این کدام قانون است؟ امکان ندارد. نه، همگی همره و هم‌قافله و همزادند و در یک وحدت عالی که مربوط به روح انسانها است شرکت دارند. شما چگونه می‌توانید بروید و دیگران مانده باشند؟ اما چرا می‌فرماید «حضور الحاضر» یعنی الان احساس قدرت و توانایی می‌کنم که با این انسانها در حرکتیم؛ من باید حرکت کنم و دردهای آنها را تسلی بدهم. این یک قانون کلی برای حیات انسانها است. مگر کسی نخواهد که از حیات طبیعی محض به حیات معقول منتقل شود. بله در حیات طبیعی محض صحیح است که: «من»، «من»، «من». حیات طبیعی منطقی همین است. اما حیات معقول این منطق را نمی‌فهمد. حیات معقول، این منطق را ضد انسانی می‌داند، ضد منطق واقعی می‌داند، می‌گوید احساس قدرت کردم، برخاستم و باید قدمی در راه اصلاح جامعه‌ام بردارم. آنچه گفته شد به عنوان نمونه عرض کردم و نهج البلاغه دریایی است که از این گورها فراوان دارد.